علیرضا ذیحق

چکاوک حمیدی ، زنی که تمام سوزنهای دنیا را به یقه اش دوخته

نقدی بر مجموعه شعر " کوچه نشین ِ کوچه بن بست "

گوشه نشین کوچه بن بست

چکاوک حمیدی

چاپ اول : تهران 1402

نشر سیب سرخ / شابک : 6- 034- 357-622- 978

چکاوک حمیدی را با نخستین مجموعه شعرش بنام " گوشه نشین کوچه ئبن بست " شاعری شناختم که به تعبیرِ نصرت رحمانی " از شور و جوششی درونی " برخوردار است . واژگان شعرش با وضعیت و تحلیل ِ زنانگی اش گره خورده و در بیشتر اشعارش ، تصویر ِ اجتماعی نهفته که در باطن شعرش نقش بسته و با بال ِ پرواز ِ خلاقیت اش ، مخاطب را به تخیل و تفکر و ادراک وا می دارد :

راه ها بسته / همه جا بن بست / دیوارها بلند و سقف ها کوتاه / پنجره ها کور

و وقتی می گوید : " مِه ِ دلتنگی/ درکوچه یِ دل / بست نشسته " دنیا و آدمی و تقدیر ِ او را می بینیم و تداعی گر این کلام ِ سیمین دانشور می شود که " طراح همیشه در ناخودآگاه ِ نویسنده حضور دارد " و چکاوک ِ شاعر تولد می یابد :

باید / پیله را بشکافم و بند از بندش / جدا سازم / باید این بار / چشم به پروانه / ندوزم / باید چند شاخه را بهار کنم ؟ / چند برگ را خزان ؟ / بلکه نزدیک تر شود خورشید !

شاعر " کوچه نشین ِ کوچه یِ بن بست"، جویای ِ شهرت نیست که می نویسد بلکه نگران است تا شکوفه ها سکته نکنند :

آمدی از آن جغرافیا / که به شرق نزدیک / و به جنگ / نزدیک تر بود / باد / نعره می کشد / تا شکوفه ها سکته کنند / و نُقل شوند / روی سرم

او به ضرب و زور ِ صنعت شعر نمی سراید ، همه ، زلالی های حس و حالیست برگرفته از ذهنیت های فردی و جهانی که جوهره ی شعری می یابند . تشبیهات شعرش ، بِکر است و گاها رشک برانگیز و پیغام های اوج گرفته از قله ی خیال اش ، تصاویری از ضمیر ِ ناخود آگاه ِ زنانی را انعکاس می دهد که که در اقصی نقاط ِ این پهناور کره ی خاکی ، به کرات تجربه می شود :

در سلولی از موم / درون ِ کندوی ِ تکرار / در سرم / آزادی فریاد می زند / و سنت / بر تنم / داغ ... / به سکوت / دعوتم نکن / من / گلویی پا به ماهم .

در آش ِ شله قلمکاری که طعم ِ سازگاری می دهد / چاشنی تحمل می ریزند / زنانی که / حلقه به گوش دارند و زنجیر برگردن /این زنان / بخت ِ شان را داغ ِ داغ / سر می کشند .

این ظرافت کاری های زرین است که مرا متقاعد به این برداشت می کند که اگر در پیشینه ی ادبی مان ، شعاع ِ زنانی چون پروین اعتصامی ، سیمین بهبهانی ، سیمین دانشور و جاودانه های فروغ فرخزاد نبود ، زنانه نویسی در ادبیات فارسی سترون می شد و حرکتی در سطح داشت :

کاغذها / محاصره ام کرده اند / کاغذک هایی باکره / که از چای / دامن ِ شان لکه دار شده و از ترس / خَلَجان گرفته پلک هایشان / کاغذهایی / که با چادر سفید می آیند و با کفن سفید می روند / گله ای نیست / مغزها نازا شده اند .

سیمین دانشور در یکی از مصاحبه هایش حرف جالبی دارد و می گوید : " نیروهای ذهنی با یک محرک بکار می افتند و با تداعی ها گره می خورند " و چکاوک حمیدی ( 1351 - ) که شعر را دیر آغازیده در کتاب اش می گوید :

در آذرماه 1399 به طور خیلی اتفاقی ، این شعر به ذهنم آمد :

"" دخترکی تشنه / در من بیدار شده / ببار ..." و از اسفند همان ساال شعر سپید را با استاد " نازنین رحیمی " شروع کردم ..."

و بدینسان او با این محرک ذهنی و غوطه در عواطف و تجربیات هستی و شناخت خوبی که از شعر داشته ، سفرش را شروع می کند و رهاورد آن مجموعه شعری می شود که تک تک ِ آنها جای درنگ دارد :

زمان / بیدارست / و چون باد ، / از هفتمین خوان / رد شده

وی اگر پشتکار امروزش را تداوم بخشد و پیوندش را با بکر زایی های شعر جهان مستحکم تر کند ، بی تردید در فردای شعر سپید ، زبان خاص ِ خود را خواهد داشت :

خورشید ، بساط آفتابش را برچیده و ماه / کرکره اش را / پایین کشید / ... و زن ، زیبایی هایش را در سرمه دانی ریخت .

رجعت چکاوک به حافظه نیز ، تداعی هایی را رقم می زند از کابوس جنگی که در کودکی ها و نوجوانی هایش رخ داده و واژگانی زاده می شود که تصاویر نابی را در ذهن ، زنده می کند :

زمانی که بمب ها و موشک ها / خواب را / تکه تکه می کردند / و پنجره ها / از شب / رو می گرفتند / شیشه ها با چسب / دهانشان را می بستند / تا نتوانند نور ، نور ِ پنهان شده در زیر زمین را صدا کنند...

درپاره ای از یک شعرش ، به بیانی نمادین و حماسی می رسد و واگویه ای دارد به نباید هایی که جوامع انسانی بدان مبتلاست :

بترس / از خشم ورم کرده ام / بترس / از دهان تب کرده ام / که من / چند لاخ هیزمم / آونگ وار / می نوازم / آهنگ رفتنن را / که من خود ِ خود ِجهنمم .

تآثیر ناخود آگاه شعر فروغ فرخزاد ، کَمَکی در آثار این کتاب مشهود است که شاعر باید خود را از این چنبر برهاند و با تلاش بیشتر روی زبان شعری خودش که جذاب و ناب است ، الهام های جدیدش را به تعالی و یگانگی خود ، سوق دهد :

وقتی / کله قندها را سر بریدند / بخت ِ شان را / تا ابد سیاه پوش کردند / و باکره ها را برای همیشه کفن پوش .../ دیگر / هیچ نوازشی در آغاز ِ روز / با لب هیچ دوشیزه ای غروب نساخت ...

در پاره ای از شعرهایش نیز ، جوهره ی خلاقیت اش چنان نمود سوررئالیستی می یابد که گویی " ستاره ای به شاانه های شب نور می افشاند " :

ریشه ام را / با شاخه ی بیرون زده از رومیزی / می تکانم / و زیر خاکی سرد و مرطوب / نوک انگشتان پیر شده ام را / به یاد تو پیوند زده / می خوابم .

آذر 1402- خوی